

که فرزندان خانواده ای را تربیت می کنند و پدر خانواده خود مراقب ایشانست . بابک با بعضی از ایشان معاشرت کرد و در آنان خلق و خوئی آسمانی یافت . حتی دانست که میان کسانی که دعوی جنگ با لامای بزرگ داشتند مردان بزرگی وجود دارند . سرانجام باین نتیجه رسید که خلق و خوی مردم پاسارگاد به عمارات و بناهای آن می ماند که بعضی از فرط زشتی نفرت آورست و بعضی دیگر چنان زیباست که از بیتمده دل می برد .

بابك به دوست ادیب خود گفت : من خوب  
دانستم که این مغان که آنقدر مضرشان می پنداشتم  
در واقع بسیار مفیدند ، خاصه اگر دولتی با  
تدبیر باشد و نگذارد که بیش از حد در کارها  
دخالت کنند . اما یاری ، شما باید اقرار کنید که

قاضیان جوانان ، که هنوز سواری بر اسب را  
نیاموخته منصب قضا را می خردند ، در محاکم  
کلرگستخی را به مسخرگی و کار عدالت را  
به شقاوت می رسانند . البته سزاوار بود که این  
منصب هارا به و کیلان سالخورده ای می سپردید  
که همه عمر را در بحث از له و علیه امور بسر  
آورده اند .

ادیب گفت : شما سپاه ما را پیش از آنکه  
به پاسارگاد برگردند دیده اید و می دانید که  
سرداران جوان ما اگر چه رتبه خود را خریده اند  
جنگاوران خوبی هستند . شاید در آینده به این  
نکته هم واقف شوید که قضات جوان نیز هر چند  
برای رسیدن به منصب قضا هالی داده اند در  
قضاوت بد نیستند .

فردای آن روز ادیب بابک را به محکمه

عالی کشور برد. در آنجا امر قضائی مهمی مطرح بود. همه موضوع دعوی را خوب می دانستند. پیرانی که وکیل مدافع بودند در دفاع، عقیده ثابتی اظهار نمی کردند؛ به صد قانون متوسل می شدند که یکی هم بامورد دعوی منطبق نمی شد و موضوع را از صد جنبه مختلف می نگریستند که هیچیک درست نمی آمد. قضات بسیار زودتر از آنچه مدافعان می پنداشتند از این بحث نتیجه گرفتند و قریب بانفاق حکم دادند. قضاوت ایشان درست بود زیرا که از عقل و شعور طبیعی پیروی می کردند. اما کیلان در استدلال به خطا رفتند زیرا که جز بکتاب نظر نداشتند.

بابک از مشاهده این حال چنین نتیجه گرفت که در اعمال ناروا نیز بسا فواید هست و در همان روز این نکته را نیز دریافت که ثروت بیکران

توانگران ، اگر چه نخست او را خشمگین ساخته بود ، برای مملکت منافع بسیار در بردارد ، زیرا که سلطان چون بمالی محتاج شد در ساعتی از ایشان چندان گرفت که از طریق عادی در ششماه نیز بدست نمی آورد . و اینک مشاهده کرد که این ابرهای انبوه از شبینم زمین سیراب می شدند و سپس آنچه را که گرفته بودند چون باران تبار سلطان می کردند . از جانب دیگر ، فرزندان این نو دولتان ، چون بهتر از فرزندان خاندان های کهن تعلیم می یافتند ، بسیار لایقتر از ایشان بودند راستی اینکه پدر کسی زارع خوبی باشد ماه آن نیست که اوقاضی ماهر یا جنگجوی دلیری بشود .

یابك كم كم ، بی آنکه خود بداند ، حرص  
توانگران را معذور میداشت ، زیرا میدید که  
ایشان از دیگران حریص تر نیستند و وجودشان  
لازم است . صرف مال را در راه بدست آوردن  
مناصب قضا و سپاه نیز بخشودنی دانست زیرا که از

بن جنون قاضیان بزرگ و سرداران دلیر بوجود  
می آمد . حسد ادیبان را هم که بعضی از ایشان  
روشنی بخش جهان بودند درخور چشم پوشی  
دانست . بامغان جاه طلب و دسیسه کار نیز سر  
آشتی یافت زیرا که محاسن رادر ایشان بیش از  
معایب میدید . اما هنوز بر این وضع ایرادهای بسیار  
داشت و خاصه از هوسناکی زنان که می پنداشت  
مصائب بسیار بار می آورد دل نگران و بیمناک  
بود .

چون می خواست در همه امور زندگی بشری  
رسوخ یابد بخانه وزیر راه یافت . در همه راه  
از بیم آنکه شوهری در برابر او زئش و ابکشد  
بر خود می لرزید . چون بخانه آن مرد سیاسی  
درآمد دو ساعت در اطاق انتظار ماند تا خبر  
ورودش را به وزیر دادند و دو ساعت دیگر منتظر

شد تا بحضور باریافت. در این مدت با خود عهد کرد که آقای وزیر و دربانان بی ادب او را برای مجازات به ایطور ائیل معرفی کند. اطلاق انتظار از زنان طبقات مختلف و قضات و بزرگان و سرداران و مدعیان دانش مملو بود و همه ایشان از وزیر ناراضی بودند. رباخواران و سودپرستان می گفتند: « این مرد همه ولایتها را غارت می کند » و سناکان بر او خرده می گرفتند که « اطوار غریبی دارد ». بندگان شهوت می گفتند: « جز در پی لذت و شهوت خویش نیست ». مقسده جوینان از این پیش بینی بخود می بالیدند که « بزودی دسیسه روزگارش را بپا خواهد داد » زنان هم امید داشتند که پس از او وزیر جوانتری روی کار بیاید .

بابك سخنان ایشان را شنید و بی اختیار گفت:



«چه مرد خوشبختی! همه دشمنانش در اطاق  
انتظارش جمعند، آنقدر قدرت دارد که حسودانش  
را پایمال کند و همه کسانی که از او نفرت دارند  
پیشش زانو زده‌اند.»

سرانجام باطاق وزیر در آمد. پیری نحیف  
دید که قامتش زیر بار سال و کار خم شده بود،  
اما هنوز سرزنده و پر امید می نمود.

وزیر از بابک خوشش آمد و بابک او را  
مردی درخور ستایش یافت. گفتگوی ایشان گرم  
و جالب شد. وزیر نزد او اقرار کرد که مردی  
بسیار بدبخت است، زیرا که همه ثروتمندش  
می دانند اگر چه تهیدست است، و مقتدرش  
می شمارند اگر چه همیشه دوچار مخالفان است.  
هر که از او بهره‌ای یافته ناسپاسی کرده و درچهل  
سال کار پیاپی دهی آسوده نبوده است.

بإبك متأثر شد و اندیشید که این مرد البته  
خطاهائی کرده است و اگر ایطورا تبیل بخواهد  
سیاستش کند نباید او را بکشد بلکه باید در  
همین شغل نگاهش دآرد .

در حینی که بابک با وزیر گفتگوهی کرد بانوی  
زیبائی که بابک در خانه اش ناهار خورده بود ناگهان  
در آمد. در چشم این زن و برپیشانی او آثار درد  
و خشم پیدا بود. وزیر را بهاد اعتراض گرفت و  
سخت شکایت کرد از اینکه بشوهرش مقامی

نداده‌اند که لایق شأن خانوادگی او بوده و با جانفشانی‌ها که کرده و جراحتهایی که در جنگ یافته بود مستحق ثیل بدان داشته‌است. زن مطالب خود را با حدت بیان می‌کرد و در اعتراض و شکایتش لطف و دلبری فراوان بود. ایرادها را بمهارت تمام رد کرد و دلایل خود را بوضاحت بسیار اظهار داشت و از اطاق بیرون نرفت مگر آن‌گاه که حق شوهرش را باز گرفت.

بابك دست او را فشرد و گفت: ای بانو، چگونه شما برای مردی که دوستش ندارید و جای آنست که از او بیمناک باشید اینهمه بخود رنج می‌دهید؟

زن فریاد برآورد: «چه می‌گوئید؟ مردی که دوستش ندارم؟ بدانید که شوهرم بهترین دوستی است که من در جهان دارم، و همه دنیا

۲ را در راه او فدا می کنم، بجز عاشقم را. او هم هر چه از دستش بر آید برای من می کند جز ترك معشوقش. میل دارم که شما معشوق او را بشناسید. زن دلربای زیرکی است و در دنیا از او خوش خلق تری نیست. امشب من و او و شوهرم و منغ عزیزم باهم شام می خوریم. شما هم بیایید و درشادی ما شریک باشید.»

زن بابک را به خانه خود برد. شوهر که با درد و رنج بسیار سرانجام از سفر برگشته بود زن خود را با شور و شادی و سپاسگزاری در برگرفت و بنوبت زن و معشوقه و منغ جوان و بابک را در آغوش کشید و بوسید. این مجلس با هماهنگی و لذت و ذوق و لطف برگزار شد.

بانویی که بابک را در خانه خود بشام دعوت کرده بود باو گفت: «زنانی که گاهی نانجیب

خواننده می‌شوند اغلب لایق همسری مردمان بسیار نجیبند و اگر می‌خواهید از سر این نکته بدرستی واقف شوید فردا شب بامن برای خوردن شام بخانهٔ تفتون زیبایانید چند پیر دختر عقیف هستند که او را با زخم زبان می‌آزارند. اما نیکو کاری این زن از همهٔ آنها بیشترست. برای بزرگترین فایده مرتکب کوچکترین ظلمی نمی‌شود. به عاشق خود همیشه راهنمایی‌های خوب می‌کند. همیشه بفکر آبروی اوست. عاشق او اگر از يك فرصت برای کار خیر غفلت کرده باشد پیش آن زن از خجالت سرخ می‌شود. زیرا که برای ترغیب به عمل خیر هیچ چیز بهتر از عشوقه‌ای نیست که شاهد وقایع اعمال شخص باشد و عاشق بخواهد که در چشم او قدروشانی یابد. \*

بابك از حضور در آن میعاد غفلت نکرد .  
 خانه‌ای دید که در آن وسیله‌هر گونه لذتی فراهم  
 بود و تنون بر همه این امور فرمانروایی می کرد .  
 این زن می توانست با هر کس بزبان خود او گفتگو  
 کند . رفتارش چنان ساده و طبیعی بود که دیگران  
 در حضورش خود را آسوده می دیدند و بی آنکه  
 کوششی نشان بدهد مورد محبت همه قرار  
 می گرفت . نیکی او با مهر بایش بر ابر بود و حسن  
 و جمالش بر قدر و بهای صفات پست دیده او می افزود .  
 بابك اگر چه خوارزمی بود و از فرشته‌ای  
 مأموریت داشت دریافت که اگر بیشتر در پاسارگاد  
 بماند تنون یاد ابطورائیل را از خاطرش خواهد برد .  
 به شهر دل بستگی یافت؛ زیرا که مردمانش ، با همه  
 بدزبانی و خودخواهی ، مؤدب و مهر یان و نیکو کار  
 بودند . بابك ترسید که هبادا شهر پاسارگاد

محکوم بقنا شود و همچنین ترسید که خود او  
مورد مؤاخذه قرار گیرد .

آخر طریقی که برای تقدیم گزارش خود یافت  
این بود که بهترین ریخته گران شهر را طلب کرد  
و باو دستور داد که مجسمه کوچکی بسازد مرکب  
از همه فلز ها و خاک و انواع سنگهای پست و گرانها.  
سپس این مجسمه را نزد ایطور ائیل برد و گفت:  
« آیا شما چنین مجسمه زیبایی را ببهانه آنکه  
ترکیب آن همه از الماس و طلا نیست می شنوید؟ »  
ایطور ائیل مقصود او را نکته در یافت و مصمم  
شد که از تنبیه مردم پاسارگاد چشم پوشد و  
بگذارد که «وضع زمانه» همچنانکه هست بماند،  
زیرا با خود گفت: اگر چه کارها همه خوب نیست،  
همه چیز در خور انعام است.  
با این سبب بود که پاسارگاد برقرار ماند .



یونس خشمگین از آن شده بود که چرا شهر  
نیستوارا ویران نکردند . اما ناخرسندی از بابك  
بسیار دور بود . زیرا البته کسی که سه روز در  
شکم ماهی بگذراند خلق و حالش با آنکس  
یکسان نیست که یتماشای اپرا و نمایش رفته و  
در مصاحبت خوبان شام خورده باشد .

پایان